

آنچه در زیر می آید متنی است از یک سخنرانی که به مناسبت سمیناری ایراد شد که در سال 1374 (1995) به همت عده ای از پژوهشگران ایرانی مقیم فرانسه در باره هویت ایرانی در دانشگاه سوربن پاریس ترتیب داده شده بود.

هویت فردی و هویت جمعی

پرسش از هویت فردی و جمعی مزیت هر فرد یا قومی یا تشکیل می دهد. ولی سؤال اساسی در این است که چرا هر گاه که فرد آدمی هویت خویش را مورد تأمل قرار می دهد نتیجه چیزی جز توسل به ساخته و پرداخته هایی خیالی نیست. شاید همان طور که روانکاو در کار روزمره خود در می یابد حقیقت نهفته در هویت هر شخص امری است که به لحاظ ساختمان نفسانی او در دسترس وی نتواند بود.

مسئله اساسی این است که فرد همواره توهمی بیش از هویت خویش ندارد. چه ذات آدمی همان طور که کشف شعور باطن توسط فروید نشان داده است در کتمان وجود وی نسبت به خویشتن خویش اوست. ولی آدمی پیوسته در این خیال است که بدان آگاهی کامل دارد. این امر مربوط به میل آدمی در کسب تسلط بر وجود خویش می گردد. اما این وجود اساساً ورای او قرار دارد حال آنکه او تنها موجودی است که واجد آن است.

این بدان معنی است که هویت ما به ما تعلق ندارد بلکه ما بدان تعلق داریم. این که نحوه این تعلق کدام است و به چه عناصری پایه ای مربوط می شود مساله ای است که می بایستی لزوماً در طرح و پرسش از هویت در مرحله اول قرار گیرد.

تعلق ما به هویت خودمان بدین معنی نیست که وجودی مستقل از ما بر آن تسلط داشته باشد و ما را در حالی از انفعال محض واگذارد. آنچه فرد در طول عمر خود به انجام می رساند چیزی جز تعهد این تعلق نیست، تعلق که گویی به او حواله شده است. از این رو سرگذشت زندگی فردی یا جمعی به ذکر سلسله وقایع زندگی او خلاصه نتواند شد بلکه اساس مطلب در دست یابی به آنچه است که ساخت یا تار و پود این وقایع را تشکیل می دهد.

بنابراین تاریخ به معنای تسلسل وقایع جای خود را به آنچه می دهد که می توان حواله تاریخی خواند. این حواله متنی ساده و یک پارچه نیست. چه ذات آدمی علیرغم آنچه به ظاهر تصور می شود دارای شفافیت و یک پارچگی نیست. ماهیت انسان در تعدد یا به عبارت دیگر در تکائف اوست که با آنچه قدما برزخ جامع می خواندند قرابت دارد. این بدان معنی است که وحدانیت امری است خلاف ذات پیچیده آدمی.

چرا هنگامی که قربانی احساسات و افکار نژاد پرستانه می گردیم وجودمان مملو از احساسی نزدیک به " مات زدگی " می گردد و هر گونه وسیله " دفاعی " را از ما سلب می کند؟ حال آنکه فرد نژاد پرست به ظاهر کاری جز این نمی کند که بر هویت ما انگشت گذارده آن را بر ملا سازد. حقیقت امر در این است که نژاد پرستی متکی بر تقلیل وجود

فرد به یک مقوله واحد است. تعدد وجودی و هویتی آدمی او را به مثابه موجودی سیال در آورده و تنزل آن را به یک مقوله واحد هر چند که از واقعیتی اساسی برخوردار باشد غیر ممکن می سازد. امحاء نظر از این تکا ثف به معنای انجماد بخشیدن به این سیاله است و هویت فرد را به صورت امری مازاد برای دیگران یعنی به صورت چیزی دفعی و دور انداختنی در می آورد. هم از این روست که توهین نزد آدمیان همواره بر اساس آنچه از کالبد او دفع می شود و مازاد بر وجود اوست متکی است.

تکائف یا تعدد هویت به رابطه ماهوی باز میگردد که آدمی با غیر دارد. برای وضوح این امر ذکر لطیفه زیر خارج از فایده نیست :

دیوانه ای که هویت خود را عبارت از یک دانه گندم می دانست از ترس خورده شدن توسط مرغ ها به تیمارستان پناه برد تا از دانش پزشک آنجا سود جسته خود را معالجه کند. پزشک پس از مدتی او را فراخواند و پرسید : آیا معالجات او مفید فایده بوده و یا هنوز احساس می کند که دانه گندمی بیش نیست؟

در پاسخ به این پرسش دیوانه جواب مثبت داد و از تیمارستان مرخص شد. ولی پس از چند دقیقه هرا سان به آنجا بازگشت. پزشک که از این امر متعجب شده بود علت را پرسید. دیوانه گفت به محض خروج به مرغی برخوردم که قصد خوردن مرا داشت. درست است که من دیگر خود را دانه ای گندم نمی شمارم ولی مرغ را چه کنم که به این امر هنوز آگاهی نیافته و همچنان مرا به جای دانه گندم می گیرد ...

نکته ظریف در این لطیفه آن است که تصور پزشک از مسأله هویت همان اندازه باطل بود که هذیان دیوانه. چه پزشک که از اصول روانکاوی غافل بود نمی دانست که هویت انسانی یک قطبی نیست بلکه در قبال ساخت دیگری تعیین می یابد که ژک لکان آن را غیر می خواند. این غیر این و آن نیست و به مجموعه تمام افراد دیگری که شخص در رابطه با آنهاست خلاصه نتواند نمی شود.

غیر، که می بایستی آن را غیر مطلق خواند نحو رابطه ثابت و لایتغیری است که هر فرد در نسبت خویش با خود و دیگران واجد آن است. تار و پود و یا به عبارتی فنی تر ساحتی است که هر گونه رابطه جزئی فرد را تشکّل می بخشد. هم اوست که هویت ما را مشخص می کند بی آنکه بتوانیم نسبت بدان تسلط داشته باشیم. در حیات اقوام نیز وقایع سازنده اجتماعی و تاریخی همواره منوط به احکام این غیر است. خصوصیت اساسی او در تفاوت و تمایز عمیقی است که با ما دارد و هم از این روست که او را غیر مطلق می خوانیم. این غیر حاکم بر حیات و زبان تکلم ما است.

وقتی انسان دهان می گشاید تا سخن بگوید در این توهم است که به کلمات و جملاتی که بر زبان خواهد آورد تسلط کامل دارد. حال آنکه زبان تکلم خانه غیر است و به ما تعلق ندارد بلکه ما بدان تعلق داریم. زبان حدیث هویت آدمی است. ولی اگر زبان به غیر تعلق دارد این بدان معنی است که هویت ما نیز بدو متعلق است. لذا هویت موجودیتی است ساخته غیر، غیر از آن جهت که عنصری است متمایز از ما. از این رو ذات هویت به امری وحدانی

باز نمی‌گردد بلکه ماهیت خود را مدیون تفاوت و غیریتِ غیر است. برای نشان دادن این امر در روانکاوی از آنچه نوار مویوس¹ نام گرفته استفاده می‌شود.

نوار مویوس دارای پشت و رو نیست بدین معنی که ادامه‌ی روی آن به پشت انجامیده و ادامه‌ی پشت به روی آن. رابطه‌ی فرد با غیر نیز چنین است. یعنی که خویشتن خویش او چیزی جز غیر نیست، غیری که در عین حال تفاوت مطلق با وی ادامه‌ی هویت اوست.

مثال زیر شاید این رابطه‌ی دیالکتیک را بهتر نمایان سازد :

آقای " جیم " صاحب شرکتی ساختمانی است که چند ماهی است به علت عدم وجود قرارداد جدید در معرض ورشکستگی قرار گرفته است. بدیهی است که این مشکل موجب نگرانی فوق‌العاده‌ی وی شده به خصوص که اعتبار او را در معرض خطر قرار داده است زیرا که تا دو سال پیش در شرکت ساختمانی پدر خود کار می‌کرده و از لحاظ ثبات کار و درآمد مستمر هیچ‌گونه نگرانی نداشته است. با پس‌انداز خود بالاخره موفق شده شرکتی از آن خود و با مسئولیت شخصی بر پا کند تا بدین وسیله از پدر استقلال یافته هویت خویش را ثبات بیشتری بخشد.

آقای " جیم " که در حال حاضر دارای دو دختر چهار ساله و هفت ساله است به زودی صاحب پسری نیز خواهد شد. علت اصلی رجوع وی به روانکاوی بیخوابی شدیدی است که از یک ماه پیش گریبا نگیرد او شده شبها را برای او به صورت چیزی جز ادامه‌ی مشغله‌های روزانه در نیاورده است.

¹ Möbius

حال علت این بیخوابی کدام است و آیا ارتباطی با هویت او از یک سو و خطر ورشکستگی وی از سوی دیگر دارد؟ طی روانکاوی این امر وضوح قابل توجهی یافته و معلوم می گردد که تا چه حد مسائل و مشکلات آقای " جیم " در رابطه با سرگذشت اوست.

آقای " جیم " هرگز پدر خود را نشناخته و نام فامیل او از آن پدر خوانده اوست. پدر واقعی وی علیرغم عشق شورانگیزی که نسبت به مادر او داشته به محض آگاهی از حاملگی وی ناپدید شده او را به کلی رها کرده است. این امر همچون فاجعه ای برای مادر بوده و او را مبتلا به افسردگی شدیدی در دوره بارداری کرده است. سه سال بعد وی با مرد دیگری آشنا شده با او ازدواج می کند. پدر خوانده به محض ازدواج آقای " جیم " را به عنوان پسر خود قبول می کند و نام خانوادگی خود را به او می دهد. ناگفته پیداست که علیرغم برخورداری از محبت های پدرانه ذهن و فکر او همواره از دوران کودکی متوجه پدر یعنی مولد خود بوده است و حتی او را قربانی تمسخر خواهران و برادران ناتنی خود کرده است. آقای " جیم " پیوسته گذشته خود را کتمان کرده است و تنها اندکی پس از تولد دومین فرزندش همسر خویش را در جریان آن قرار داده است.

مشکل اساسی در حرفه او از این قرار است که به محض امضای هر قرارداد جدید علی رغم جدیتی که در ابتدا در کار نشان می دهد گویی نیرویی نامرئی او را ناگهان به رها کردن آن و دنبال کردن کار دیگری وا می دارد. بدین نحو آقای " جیم " دست افراد را در حنا گذاشته و بدون توجه به مشکلی که برای آنها ایجاد می کند پیوسته از یک کار ساختمانی به کار ساختمانی دیگری می رود. این امر به کرات موجب از دست دادن قراردادهای مختلف

گردیده و شهرت و اعتبار او را در خطر انداخته است چندانکه مدت شش ماه است که موفق به اخذ قرارداد جدیدی نشده و افرادی که قربانی عدم جدیت او شده اند از پرداخت مبالغ لازم به او امتناع می ورزند.

آنچه روشن است رابطه ای است که میان فعالیت حرفه ای وی و سرگذشت او موجود است. همان طور که پدر اصلی او مادر را به محض باردار شدن رها کرده، آقای "جیم" نیز گویی با مشتریان خود کاری جز این نمی کند. عدم وفاداری به قرارداد با مشتریان استعاره ای است از ترک مادر توسط پدر. این امر هنگامی که وی در انتظار تولد اولین پسر خویش است حالت بحرانی خاصی گرفته او را در حالتی از بی ثباتی جسمی و روحی قرار داده به نحوی که خواب را بر او حرام کرده است.

فایده اصلی این مثال در تصویر روشنی است که ما در رابطه آقای "جیم" با گذشته او پیدا می کنیم. گذشته او و آنچه پدر اصلی او کرده همچون غیر مطلق است که هویت وی را تعیین می بخشد، غیری که از حیطة تسلط او خارج است و در عین حال نزدیکی و تقرب عمیقی که با زندگی او دارد به عنوان موجودی کاملاً متمایز و متفاوت از او عمل میکند. غیریت غیر در این جا به مثابه نیرویی ناآگاه تمام فعالیت های او را هدایت می کند. مشکل اصلی او عدم قبول یعنی عدم تعهد غیری است که تمام افعال و افکار او را شکل میدهد. در رابطه با تولد آینده فرزند پسرش نیز احراز مقام پدری و تعهد آن مشکلی اساسی شده او را در حالت بحرانی عظیمی نسبت به پدر اصلیش قرار داده است.

متأسفانه تفصیل بیشتر مطلب از مجال بحث ما خارج است. تنها امر مهمی که بایستی به خاطر سپرد رابطه آقای " جیم " با پدر اصلی یعنی مولّد خویش به عنوان غیرمطلق است. در اینجا به خوبی رابطه دو روی نوار مریوس را نسبت به یکدیگر ملاحظه می کنیم. هویت آقای جیم به عنوان یک سوی نوار چیزی جز امتداد سوی دیگر آن یعنی وقایع مربوط به پدر اصلی وی نیست که در عین حال به عنوان مقوله ای کاملاً متمایز از وی عمل کرده غیریت خود را به اثبات می رساند.

خصوصیت دیگری که می بایستی در مورد نوار مویوس خاطر نشان کرد فضای خالی موجود در میان نوار است که موجب دور دائمی موجود در امتداد دوسوی آن می گردد. این فضای خالی حاکی از آن است که علت اصلی این امتداد و رابطه دیالکتیک میان خویشتن خویش و غیر یعنی دو سوی نوار چیزی جز فقدان نیست. تلاش فرد همواره متوجه پرکردن این فقدان است.

آنچه افکار و اعمال شخص را تعیین می بخشد همین میل یا تمنای اصلی اوست در تکمیل غیر یعنی در پرکردن خلاء یا از میان بردن فقدان آن. در اینجا نکته تناقض آمیز در این است که بدون وجود فقدان البته فعالیت نیز وجود نخواهد داشت، بدین معنی که رابطه امتدادی دو سوی نوار یعنی رابطه موجود میان خویشتن خویش و غیر از بین خواهد رفت. چه آنچه موجب ارتباط آنها می شود و علت وجودی آندو را تشکیل می دهد چیزی جز وجود همین فقدان نیست.

آنچه تمنا و آرزومندی آدمی را تشکیل می دهد وجود همین فقدان است. هم از این روست که در عُرف روانکاوی غیر را غیر فاقد می خوانند.

فائق آمدن بر فقدان غیر = علیرغم این که امری است خیا لی و تصویری است باطل = عنصر اصلی تمنا و آرزومندی آدمی را تشکیل می دهد.

مشکل هنگامی آغاز می شود که این تصور باطل که به موجب آن گیری می تواند وجود داشته باشد که فاقد هر گونه کمبودی باشد، قطب اصلی نفسانیات فرد واقع گردد. مثلاً هنگامی که مادری در رابطه با کودک خود این امر را به او القاء می کند که وجودش برای طفل تمامیت کامل دارد و می تواند تمام نیازهای جسمانی و نفسانی او را برآورده سازد. در این صورت چنان که خواهیم دید غیر فاقد به صورت غیر تام در می آید و موجب نقص در کارگزاری نفسانی می گردد. این امر به خوبی در مورد کودکانی که از بی اشتهایی مرضی رنج می برند هویداست. مادری که می خواهد غیر تام برای کودک باشد با مقاومت وی مواجه می شود. کودک با امتناع از غذا از تمامیت مادر به عنوان غیر سر باز می زند و با به خطر انداختن حیات خود سعی در برقراری فقدان باطنی غیر می کند. و جالب آن که بی اشتهایی مرضی همیشه در مواقعی ظهور می یابد که فرد در پی کسب هویت خاص خویش است، مثلاً در سنین میان شش و نه ماهگی یا در دوران نوجوانی.

بی اشتهایی مرضی نه تنها ناشی از بحران هویت است بلکه در جهت کسب رابطه با عالم و عناصر جدیدی است که در حیات فرد ظاهر می گردند یعنی در هنگامی که میل کسب رابطه با غیر از آن جهت که موجودی است متفاوت، متعدد و متنوع اهمیت خاصی پیدا می

کند. این نکته می تواند در مورد پدیدار تجدّد مورد ملاحظه قرار گیرد. به خصوص هنگامی که به این امر توجه کنیم که بی اشتهایی مرضی یا پرخوری مرضی در رابطه مستقیم بایکدیگر هستند. چه دو روی سکه واحدی هستند و نشانه نوسان فرد از یک قطب به قطبی دیگر می باشند. از این رو می توان این نکته را خاطر نشان کرد که هجوم به تجدّد و امتناع و سرباز زدن از آن سروته یک کرباس هستند و تفاوتی ذاتی با هم ندارند. ولی این مطلب در مجال بحث ما نیست. باز گردیم به غیر و به اهمیت ذاتی او در تشکّل هویت آدمی.

هویت بدین معنی است که آدمی همواره خود را به جای غیر می گیرد یا به عبارتی دیگر غیر را به جای خود به حساب می آورد. مشکل زمانی شروع می شود که خود را به جای خویش بگیرد. ژک لکان این پرسش را مطرح می کرد که تفاوت دیوانه ای که خود را به جای ناپلئون می گیرد و شخص ناپلئون کدام است؟ و با ظرافت پاسخ می داد که تفاوت در این است که شخص ناپلئون هرگز خود را با ناپلئون اشتباه نمی گیرد.

حال این پرسش پیش می آید که زمانی که ایرانی خود را به جای ایرانی می گیرد چه امری به وقوع می پیوندد؟ پاسخ: در این صورت ایران تمامیت یافته به صورت " ایران بزرگ " در می آید و زبان فارسی با فراموشی چهارده قرن تمدن تبدیل به فارسی سره می گردد. در تاریخ معاصر نمونه های دیگری از آن سراغ داریم. برای این که چندان دور نرویم می توان از صریبی ها یا آلمانی ها یاد کرد. شاید لازم به یادآوری باشد که جنبش مربوط به فارسی سره هم زمان با اوج افکاری است که در آلمان موجب بر سر کار آمدن دولت ناسیونال

سوسیالیست گردید. چنان که می دانیم تصفیۀ زبان آلمانی از لغات لاتین در راس برنامه های این دولت بود.

در این نوع توحیدِ هویت با خویشتن خویش امر اساسی فراموشی و پایمالی دین و ذمه است که فرد آدمی در باطن خود نسبت به غیر دارد. اولین تظاهر وجودی غیر در رابطهٔ کودک است با پدر، پدر از آن جهت که موجودی است کاملاً متمایز از مادر چه طفل در پدر از. زیرا طفل در بدو حیات خود در نوعی هویت وحدانی با مادر به سر می برد. آنچه ذات نوزاد را در رابطه با مادر تشکیل می دهد همین وحدت است. به عبارتی دیگر آنچه نسبت طفل و مادر را تعیین می بخشد چیزی جز همامیختگی وجودی و عاطفی نیست. هویت طفل در تعلق عمیقی است که نسبت به مادر دارد. ولی این همامیختگی وجودی و عاطفی می بایستی رفته رفته جای خود را به احراز استقلال و کسب هویتی مستقل دهد. آنچه از دوره همامیختگی و توحید هویت با مادر باقی می ماند احساسی است مملو از حسرت. این احساس بدین معنی نیست که کودک در حالتی از ارضاء مطلق زندگی می کرده است. این احساس بیشتر به این امر مربوط می گردد که طفل باوجود خویش گویی تمام کمبود و فقدان مادر را به عنوان غیر جبران می کرده است. میل به ارضاء تام یعنی رفع کامل فقدان غیر از این به بعد انگیزۀ اساسی تمنای او را تشکیل خواهد داد و این بدین معنا خواهد بود که غیری می تواند وجود داشته باشد فارغ از هر گونه کمبود فقدان. ما این غیر را غیر تام خواهیم خواند. چه فرد به موجب آن وجود خویش را اساساً و باطناً بدون این که از آن آگاهی داشته باشد در خدمت غیر خواهد گذارد و کاری جز اطاعت از آن نخواهد کرد. این

اطاعت نه تنها حالت اجبار را برای فرد نخواهد داشت بلکه واجد تمتع عظیمی در او می گردد که انگیزش اصلی فرمان بری او را تشکیل خواهد داد. بعداً به مسأله اطاعت و رابطه مستقیم آن با هویت جمعی ایرانیان باز خواهیم گشت. فعلاً بهتر است بحث را در مورد هویت توحیدی مادر و فرزند ادامه دهیم.

در مقابل توحید با مادر و هویت وحدانی مادر و طفل وجود پدر قرار دارد، پدر از آن جهت که موجودی کاملاً متفاوت از مادر است. روشن است که این تفاوت پدری در تضاد کامل با وحدت با مادر است. هم از این روست که پدر می تواند به عنوان دشمن اصلی همامیختگی مادر و فرزند به حساب آید. گویی مادر کاری جز استراق کودک نکرده و آرزوی او چیزی جز مرگ پدر نیست. این امر موجب احساس گناه در رابطه کودک و مادر می گردد که لایبی های غمبار تمام اقوام گواه روشنی از آن است.

در هر حال تمام شواهد بالینی در روانکاوی حاکی از آن است که مقوله پدری همواره مقارن است با نحوه وجودی که هیدگر آن را مرگ آگاهی خوانده است. تنها در مرگ آگاهی است که آدمی خصوص وجودی و نهایت هویت خویش را در می یابد. این خصوص وجودی با آنچه قدما سِرّ سویدا می خواندند قرابت معنوی دارد. در این خصوص وجودی فرد خود را به جای خویش بدان نحو که در مثال ناپلئون گفتیم نمی گیرد زیرا که خصوصیتی است مقرون به شمول.

برای درک این امر کافی است به این نکته توجه کنیم که یک شعر، یک قطعه موسیقی و یا به طور کلی هر اثر هنری هر اندازه خصوصی تر باشد شمول بیشتری داشته و هر خواننده

یا شنونده یا بیننده ای را هر چند که متعلق به افق های متفاوت فرهنگی و قومی یا طبقاتی باشد دگرگون می کند.

تعارض وجود پدری با همامیختگی مادری نه تنها امری است ضروری بلکه انسجام بخش هویت انسانی هر فرد است. پدر غیری است جدا ساز و فراق انگیز. به برکت همین فراق است که ذات و هویت آدمی سامان می یابد. چه همامیختگی مادر و فرزند- هر چند که امریست اساساً ضروری منجر به نا بسامانی حیات نفسانی کودک می تواند شد. حال آن که وجود پدری مقرون به کسب باطنی قانون است.

دراین جا بایستی تفاوت اساسی را که میان پدر واقعی یعنی شخص پدر و مقام و منزلت او وجود دارد مورد توجه خاص قرار داد. مقام پدری منوط به وجود مادی و جسمانی شخص پدر نیست بلکه مربوط به آنچه می گردد که ما در روانکاوی هویت اسمی پدر یا استعاره پدری می خوانیم. استعاره پدری به معنای پدری است که در هر فرد آدمی باطناً وجود دارد. هویت اسمی پدر ضامن قانون در باطن ماست و دسترسی آدمی را به مقوله ممنوعیت امکان پذیر می سازد و از این رو والاترین ساحت آدمی را تشکیل می دهد. پدر به معنای استعاره ای کلمه موجودی است که حتی در غیاب شخصی پدر برای کودک وجود دارد چرا که مادر در باطن خویش واجد آن است. لذت همامیختگی میان مادر و طفل هرگز صورتی تام و کامل نمی تواند داشت چرا که مادر در باطن خویش در فرا روی پدر قرار دارد.

حیث پدری یک مقام است. از این رو تولید مثل از سوی مردان با احراز مقام پدری توسط آنها متفاوت است. آنچه زن را از مرد و هویت آندو را از هم متمایز می سازد این است که

زن حتی هنگامی که صاحب فرزند نباشد در باطن خویش واجد احساس مادری است. در حالی که مرد تنها هنگام پدر شدن است که این مقام را از لحاظ باطنی و در رابطه با فرزند می تواند احراز کند، مقامی که ممکن است خالی مانده و مرد را قادر به دسترسی به حیث پدری ننماید. زیرا که پدر **بودن** مفید معنایی صحیح نیست. آنچه حقیقت دارد پدر **شدن** است. حتی هنگامی که مرد مقام پدری را به درستی احراز می کند همواره نوعی ناهمخوانی با این مقام دارد. چه مقام پدری بزرگ ترین اعتبار ما آدمیان است و هیچ موجودی نمی تواند با آن تطابق تام حاصل کند.

اگر هویت اسمی پدر مقامی است باطنی که هیچ گاه تطابق کامل با فرد نمی تواند داشت در آن صورت باید گفت که پدر به عنوان غیر همواره غیری است فقدانی. لذا هر فردی که این مقام را احراز کند کاری جز آشکار ساختن هویت فقدانی خود نخواهد کرد و در غیریت خود غیری خواهد بود **فاقد تمامیت**. امر اساسی در حیث پدری تعهد این فقدان یعنی پذیرش باطنی آن است. فقدان مورد نظر با آنچه در نزد عرفا فنا خوانده شده است بسیار نزدیک است. البته در صورتی که هر گونه تمامیتی را در رابطه با مفهوم فنا از نظر دور کنیم. **آنچه** در بحث ما پیرامون هویت ایرانیان اهمیت دارد همین تضادی است که میان غیر فقدانی و غیر تام قائل شده ایم. هم چنان که گفتیم اساس کارکرد غیر در کمبودی است که بالذات در آن وجود دارد. این فقدان منشاء اساسی تمنای فرد است. بدین معنی که چون فقدان امری ماهوی ذاتی است لذا آرزومندی و تمنای آدمی هرگز پایان پذیر نیست و

تمامیت نمی گیرد. بلکه همینکه ارضاء یافت در جای دیگری آغاز می شود. از این رو تمنای انسان پیوسته منوط به غیر فقدان است.

اگر اساس تمنای آدمی در فقدان ذاتی غیر است در آن صورت این پرسش مطرح می گردد که چه مقوله ای از انگیزه های باطنی آدمی در رابطه با غیر تام است. غیر تام کوشش در تمامیت بخشیدن به حیث تمنا است یعنی تلاش فرد است در امحاء و از میان بردن هر گونه نیازمندی. از این روست که در روانکاوی در مورد غیر تام از تمتع صحبت می شود، تمتعی که فرد حاضر به از دست دادن آن نبوده همواره در یافتن آن اصرار می ورزد.

کشفیات فروید و تجربه روزمره روانکاوان حاکی از این امر به ظاهر متناقض است که تمتع چیزی جز تألم و درد نیست و با آن تضاد ذاتی ندارد. چه تمتع فرد را به اسارت می کشد، اسارتی که شخص با جان و دل در پی حفظ آن بوده حاضر به از دست دادن آن نخواهد بود. تمتع و غیر تام صورت کامل یافته ای است از آنچه **استبداد** نام دارد، استبدادی که به علت باطنی بودن به مراتب خطرناک تر از هر نوع استبداد خارجی است. کارگزاری پدیداری چون استبداد منوط به غیبت هویت اسمی پدر است. چه پدر ضامن و حامی قانون باطنی است و به برکت وجود اوست که انسان ها واجد ممنوعیت شده به یکدیگر احترام گذارده حریم خصوصی همدیگر را رعایت می کنند.

همان طور که گفتیم فقدان غیر، انگیزش اصلی کارکرد نفسانی است. همین فقدان است که تبعیت فرد را نسبت به غیر تشکیل می دهد. در غیاب این فقدان نفس آدمی کارگزاری خود را از دست می دهد. به عبارتی دیگر آدمی قادر به تحمل تمامیت غیر نیست. لذا

تمامیت کاری جز ایجاد اختلال در نفسانیات آدمی نمی کند. نمونه بارز این امر رؤیا است که در آن ارضاء یک میل پیوسته می بایستی با موانع مختلفی برخورد کند و حتی اگر ارضاء کامل یک میل صورت عمل به خود بگیرد این چیزی جز ظاهر امر نیست که محتوی حقیقی یعنی آرزومندی واقعی مورد نظر را کتمان می کند. چه می باید به این نکته توجه کنیم که محتوی ظاهری رؤیا - همان طور که فروید نشان داده است - با محتوی کتمانی و مستور آن متفاوت است.

زبان تکلم خانه غیر است، بدین معنی که آدمی از آن رو دارای آرزومندی است که واجد تکلم است. فقدان ذاتی و عدم تمامیتی که از آن سخن رفت به خوبی در ساخت زبان تکلم قابل ملاحظه است. چه هیچ کلمه بی از زبان تمامیت نداشته پیوسته به کلمات دیگری ارجاع پیدا می کند به نحوی که فقدان همچنان از یک کلمه به کلمه دیگر حمل می شود. برای دریافت معنای یک کلمه به فرهنگ لغات رجوع می کنیم، فرهنگ ما را به کلمات دیگر رجوع می دهد و همین طور علی غیرا لنهایه.

اگر زبان را به اعتبار روانکاوی ساخت اصلی آدمی در نظر آوریم و این نکته را نیز مورد توجه قرار دهیم که ساخت زبان تکلم ساختی است متکی بر **رمز و اشارت**، در آن صورت می بایستی با ژک لکان همزبان شده بگوییم که ذات اصلی آدمی در ساخت رمز و اشارت^۲ است. مجاز و استعاره دو عنصر اصلی این ساخت را تشکیل می دهند. رؤیا به عنوان زبان

² Le symbolique

غیر یعنی به عنوان زبان ضمیر ناآگاه آدمی بر اساس این دو عنصر قرار دارد و همچون متنی یا شعری است مملو از مجاز و استعاره.

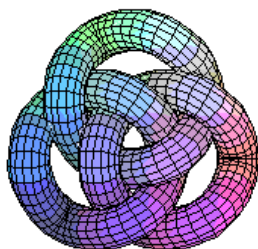
در جهت مقابل این مقوله یعنی ساحت رمز و اشارت حیث خیالی^۳ قرار دارد که کارگزاری آن متکی است بر آنچه ما غیر تام خوانده ایم. غیر تام برخلاف غیر فقدانی بر این تصور باطل مبتنی است که موجودیتی هست که می تواند فارغ از هرگونه فقدانی وجود داشته باشد. درحالیکه غیر منوط به فقدان است. غیر تام برعکس در توهم کمال گیر آمده است. جنبه خیالی غیر تام باطل بودن آن را نمایان می سازد. ولی این بطلان به معنای آن نیست که حیث خیالی فاقد هر گونه عمل کردی باشد.

همان طور که گفتیم نسبت فرد با غیر فقدانی کاملاً از رابطه او با غیر تام متمایز است. غیر فقدانی به این معنی است که ذات او در تفاوت محض و غیریت کامل اوست فرد آدمی. حال آن که وحدانیت عنصر اساسی غیر تام را تشکیل می دهد. غیر موطن ما ست و ما نسبت بدان تبعیت داریم. آنچه مشخص کننده این رابطه است تعهد نام دارد. احکام صادر شده از سوی غیر اموری هستند که بر ما حوالت شده اند و آزادی ما منوط بر آنست که متعهد آنها شویم.

من در طی کار روانکاوی خود با ایرانیان غالباً به این مشکل مواجه شده ام که تا چه حد تعهد گذشته از سوی آنها دشوار است. این مسأله پیوسته مرا به خود مشغول کرده است. در این جا سعی خواهم کرد تا عناصری چند از پاسخ به این پرسش را مطرح کنم. دشواری

³ L'imaginaire

در تعهد گذشته، یعنی قبولِ غیر از سوی ایرانیانی که من تحت روانکاوی داشته ام، همواره مرا بر آن داشته است که به تأمل در مورد عوامل فرهنگی موجود بپردازیم. فکر می‌کنم سه عنصر اساسی در این مورد یافته باشم که لااقل به طور موقت می‌توانند تا حدی پاسخگوی پرسش مورد نظر باشند. این سه عنصر در رابطه ای درون ذاتی با هم بوده و احتمالاً ساخت فرهنگی- اجتماعی ما را تشکیل می‌دهد درست مانند آنچه ما در روانکاوی گره برومه می‌خوانیم. گره برومه از چند حلقه طناب تشکیل شده که به نحوی به یک دیگر گره خورده اند که انقطاع هریک از آنها و ا شدن حلقه های دیگر را نیز بدنبال دارد.



بر خلاف آنچه در وهله اول ممکن است تصور کنیم این ساخت فرهنگی و سه عنصری در جهت مخالف غیر فقدان عمل کرده عامل اصلی آن را غیر تام تشکیل می‌دهد به این معنی که متکی بر این امر باطل قرارداد که تمتع غیر و وحدت با آن امری است امکان پذیر. قبل از تفضیل بیشتر بهتر است این سه عنصر اساسی را در ساخت غیر تام بدان گونه که در فرهنگ ما ایرانیان مدخلیت دارد متذکر شویم.

سه عنصر مذکور عبارتند از: روح مذهبی، روح عرفانی و فتودالیسم. در این جا ذکر این مطلب حائز اهمیت بسیار است که روح مذهبی با مذهب و روح عرفانی با عرفان تمایز

اساسی دارد. عرفان و مذهب دو تجلی بزرگ از هویت اسمی پدر در تاریخ ما هستند و منوط به غیرفقدانی در نزد ما ایرانیان می باشند. در حالی که آنچه را من در این جا روح عرفانی و مذهبی می خوانم متکی بر غیر تام بوده با فئودالیسم رابط ای مستقیم دارد. سه وجه اصلی پایه های آن را تشکیل می دهند : **اطاعت، تمجید و ارباب** یا مهتر. مهتر تجلی شخصی وجود غیر تام است و اطاعت و تمجید نوع رابطه فرد را با آن تشکیل می دهد. در اینجا تمتع فرد در رابطه ای است انفعالی که نسبت به مهتر یا غیر تام دارد. هر چه مهتر از اهمیتی بیشتر برخوردار باشد اطاعت از او نیز ابعاد مهم تری گرفته تمتع فرد به عنوان کهتر فزونی بیشتر می گیرد.

الگوی اصلی این رابطه انفعالی را می بایستی در همامیختگی موجود میان مادر و نوزاد جست. زیرا در وحدانیت آنها قدرت مطلقه از آن مادر است که به صورت میل باطنی او به تسلط کامل بر اعمال و افکار کودک ظاهر می شود. منظور مادری است که در پناه مهر و محبت خود، کسب هر گونه استقلالی را از کودک سلب می کند و او را به مثابه موجودی مستأصل گرفته از کم ترین آزادی محروم می سازد. رفته رفته کودک به این امر سوق داده می شود که وجه فعال وجود خود را در ظاهری از انفعال پنهان نماید. این وجه فعال چیزی جز تمتعی نیست که فرد از حالت انفعالی خود در مقابل غیر تام کسب می کند. بنا بر نوع تربیت رایج در هر اجتماع و اصول اخلاقی آن این فرایند نام های مختلفی به خود می گیرد که از آن جمله اند : فداکاری، سر سپردگی، اطاعت، فروتنی ...

درمیان مردانی که من تحت روانکاوی داشته ام کم نیستند افرادی که مادرشان حاوی مختصات فوق بوده است. آنها غالباً مادرانی هستند که برای " مردانگی " فرزند خویش ارزشی قائل نشده نتوانسته اند حریم مردانگی او را رعایت کنند. تسلط کامل بر اعمال و تخیلات کودک موجب سلب آزادی از او گردیده وی را به عنوان موجودی منفعل در مقابل مادر درمی آورد. شدت این امر گاه به حدی است که کودک برای کسب استقلال ناچار به طرد کامل مادر و فرار مرضی از هر گونه حالت انفعالی می گردد.

در رابطه با مسأله فوق ذکر این امر حائز اهمیت خواهد بود که اکثر مردان ایرانی از هر گونه تظاهر انفعالی و زنانه از وجود خود وحشتی مرضی دارند. خوار انگاشتن زن در نزد مرد ایرانی چیزی جز حاکی از طرد تظاهرات انفعالی خود او نیست. واپس زدن انفعال حاصلی چون مطلق گرفتن زن یا مادر نخواهد داشت بدین معنی که که میل به انفعال به صورت تمتع در اطاعت از مهتر یا ارباب جلوه گر می شود (فئودالیسم) و تمجید غیر (روح مذهبی) و فروتنی و به اصطلاح " خاکی بودن " (روح عرفانی) جای خود را به کسب آزادی باطنی می دهد. هم از این روست که فرد قادر به تعهد گذشته خویش نشده تعیین آن را به سرنوشت و تقدیر نسبت می دهد غافل از آن که تعیین وجودی و هویت وی منوط به موجودی متمایز و متفاوت است که به عنوان غیر در وجود خود او موطن دارد و کسی جز خود او مسئول آن نتواند بود.

همان طور که اشاره شد خوار شمردن زن حاکی از انکار و طرد هر گونه تظاهر انفعالی از جانب مرد است. ولی این طرز تلقی تحقیر آمیز روی دیگری است از همان سکه یعنی چیزی جز حالت واژگونه شده ای از فرایند ایده آلی کردن زن به عنوان غیر تام نیست.

زن مطلق به عنوان غیر تام حالتی قدیسی به خود می گیرد. در این جا زن حالتی خیالی و باطل برای مرد می یابد. ولی این حالت چیزی جز پنهانگر حالت واژگونه خود نیست. زیرا همین که این قدیسه اظهار آزررومندی و تمنا کند به چشم مرد به صورت روسپی درآمدۀ تمام ارزش های قبلی خود را از دست می دهد. در این مورد شواهد بالینی حاکی از دو پدیدار غالب هستند. یکی متارکه یا طلاق که بنابر آمارهای موجود از ده سال پیش فزونی فوق العاده ای گرفته و دوم ناتوانی جنسی که غالباً حاکی از تلاش باطنی مرد است در حفظ مطلقیت و قدیسیّت خیالی زن.

قانون سامان بخش وجود آدمی است و از نسبت فرد با **هویت اسمی پدر** منشاء می گیرد. غیر تام غیبت پدر یعنی عدم وجود قانونست. در این نابسامانی دیگران غیریت خویش را از دست می دهند. زیرا که رابطه فرد با آنها بر این تصور باطل متکی خواهد بود که وحدت با غیر امری است امکان پذیر. لذا دیگران حریم خصوصی خود را به عنوان غیر از دست می دهند و فرد آنها را به مثابه عناصری که در خدمت تمتع او هستند در نظر می گیرد. حاصل دخالت مستقیم در زندگی خصوصی دیگران است بدون آن که فرد قادر به درک فاصله ای باشد که میان او و غیر وجود دارد. لذا عنصری که از این به بعد حاکم بر روابط اجتماعی می گردد در جهت عدم رعایت حریم خصوصی دیگران خواهد بود. در چنین نظامی که بر

اساس غیر تام متکی است بحث بر سر احراز چنین و چنان مقامی نیست بلکه فرد همواره از مقام احراز شده خود سوء استفاده می کند و آن را از آن خود دانسته با آن توحید حاصل می نماید. لذا غیریت و تمایز موجود میان شخص و مقام احرازی از میان می رود.

ناگفته پیداست که اساس جوامع دمکراتیک متکی بر همین غیریت یا تمایز است و امحاء آن چیزی جز سلب آزادی فردی و جمعی نخواهد بود.

عدم وجود قانون به عنوان ضابطه ای که غیریت را محترم می شمارد موجب رابطه ای منحرفانه نزد افراد جامعه می گردد. چرا که در غیاب قانون پدری و در پناه نسبت وحدانی با غیر، دیگران حالت کالایی را پیدا می کنند که پس از مصرف به دور انداخته می شوند. لذا نسبت میان افراد جامعه تابع عنصری می گردد که آن را **تزویر** یا **ریا** می خوانند. در این صورت بزرگ ترین ارزش جامعه " **زرنگی** " نام خواهد گرفت که با کلاه برداری فرقی جز تفاوت لغوی ندارد.